

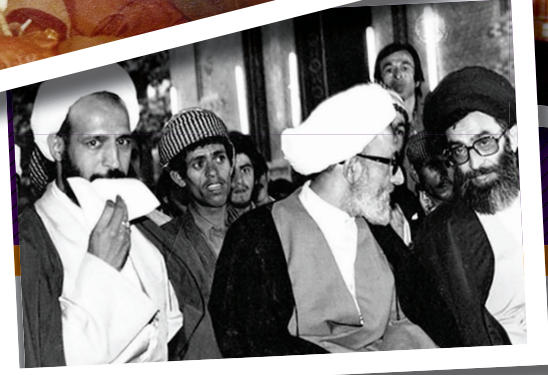
۶ فرزند شهید حقانی راه پدر را ادامه می‌دهند

زمانی هم که پدر در قید حیات بودند، تربیت فرزندان بیشتر با خود مادر بوده و بعد از ایشان هم، چند نکته را بسیار مورد توجه قرار داده و همواره در تربیت فرزندان لحاظ می‌کرده‌اند. اول اینکه ایشان تلاش بسیاری کردند تا ما ۶ فرزند را به گونه‌ای تربیت کنند که مبادا نام و آبروی پدر را دچار خدشه کنیم؛ زیرا پدرمان در آن دوران شخصیتی برجسته به شمار می‌رفتند و مادرمان می‌خواستند از شهید حقانی برای همیشه به نیکی یاد شود. ایشان همچنین تأکید بسیاری داشتند تا تک‌تک ما را به استقلال فردی برسانند و همواره بتوانیم بر ظرفیت‌های خودمان تکیه کنیم. سوءاستفاده از نام پدر برای مادرمان معنایی نداشت و ایشان معتقد بودند که باید با توانایی‌ها و تلاش خودمان رشد کنیم و نه به انتساب پدرمان. مادرم حتی بنیاد شهید را هیچ‌گاه به خانه راه نداده و نمی‌خواستند در قبال شهادت همسر خود از آن‌ها خدماتی دریافت کنند. البته نمی‌خواهم این کار ایشان را تأیید یا رد کنم، اما به هر حال ایشان چنین اعتقادی داشتند و اعتقادشان را در فرزندان نیز نهادینه کردند.

پدرم
پیش‌تر لباسی به
مادرم داده و وصیت کرده
بودند که «اگر من از دنیا رفتم،
لباسی که به سبب شکنجه‌ها،
خون آلود شده را در قبر با
من همراه کنید»

دین‌داری، طلبگی و تبلیغ وظیفه ماست

یکی از مباحثی که بسیار مورد توجه مادر بوده و همواره در تربیتشان لحاظ می‌کرده‌اند، تلاش فرزندان در راه حفظ و صیانت از نظام است. ایشان همواره سعی کردند تا به ما یاد بدهند که وقتی پدرتان برای نظام تلاش کرده و حتی جانش را در این راه داده، پس شما هم موظف هستید برای نظام وقت بگذارید و تلاش کنید. این نکته برای ایشان بسیار جدی بوده و ما نیز همواره با مباحثی چون دین‌داری، طلبگی، تبلیغ و... درصدد جلب رضایت ایشان بودیم که مادرمان هم از این بابت بسیار خوشحال‌اند و ابراز رضایت می‌کنند.



شهید حقانی در کنار رهبر معظم انقلاب

و با احتیاط بیشتری عمل کنند؛ بنابراین به مادرم می‌گویند که پدر مجروح شده است.

مادر تان هم این خبر را باور می‌کنند؟

جالب است بدانید که مادرم بیشتر نگران شهید بهشتی بوده و مدام به این فکر می‌کرده‌اند که ایشان الان در چه شرایطی به سر می‌برند؛ بنابراین خبر مجروحیت پدر را می‌پذیرند و به شهادتشان شک نمی‌کنند. ایشان صبح فردا به بیمارستان‌های مختلف سر می‌زنند تا پدرم را پیدا کنند که قاعدتاً نمی‌توانند و سرانجام از طریق رادیو از شهادت پدرم مطلع می‌شوند. البته این راهم باید بگویم که پدرم از مدت‌ها قبل‌تر، مادر را برای شهادت آماده کرده بودند و مادرم با آمادگی قبلی شهادت ایشان را پذیرفته بودند.

گویا پدرتان از قبل وصیت کرده بودند، که پیراهن خون آلوده‌شان با ایشان دفن شود، حکایت این وصیت چیست؟

همین‌طور است. ایشان وصیت کرده بودند که در قم دفن شونند؛ بنابراین وقتی پیکرشان را برای تدفین به قبرستان شیخان قم می‌برند، همان هنگام، مادرم نکته‌ای را به یاد می‌آوردند. پدرم پیش‌تر لباسی به مادرم داده و وصیت کرده بودند که «اگر من از دنیا رفتم، لباسی که به سبب شکنجه‌ها، خون آلود شده را در قبر با من همراه کنید». این وصیت را مادرم در هنگام تدفین به یاد آورده و مجبور می‌شوند مراسم تدفین را کمی به تأخیر بیندازند و برای آوردن لباس به منزل مراجعه کنند. گرچه مادرم آن لحظه فراموش کرده بودند که لباس را کجا گذاشته‌اند، اما به محض آنکه به منزل می‌رسند به سراغ صندوقچه می‌روند و خیلی سریع لباس را پیدا می‌کنند و نهایتاً در قبر ایشان گذاشته می‌شود.

اولین نماینده ایران برای سرکشی به کشورهای خارجی سفر کردند، تمام تلاش خود را به کار گرفتند تا به بهترین نحو ممکن از پس وظایف خود برآیند؛ بنابراین وقتی به ایران برمی‌گردند و گزارش کارشان را به امام (ره) می‌دهند، امام (ره) ضمن ابراز رضایت از ایشان، از پدرم بسیار تعریف می‌کنند که همین موضوع باعث خوشحالی بیش از حد پدر می‌شود. مادرم تعریف می‌کنند که ایشان آن چنان خوشحال بودند که حتی تا فردای آن روز مدام حرف امام را با خود تکرار می‌کردند. به‌واقع رضایت امام خمینی (ره) یکی دیگر از اساس‌های زندگی ایشان بوده است.

فکر می‌کنید کدام‌یک از فرزندان ایشان شباهت بیشتری به پدر دارند؟

برادر بزرگ‌تر ما، «آقا محمد مهدی» هم از نظر معنویات، هم از نظر علم و طلبگی و هم تلاش و اخلاص، از همه ما برتر هستند و احساس می‌کنم شباهت بیشتری به پدر دارند. انسان‌سازی و تربیت دینی یکی از مهم‌ترین دغدغه‌های پدر ما بوده و در چنین فضایی فعالیت می‌کرده‌اند که در حال حاضر دغدغه جدی آقا «محمد مهدی» نیز پرورش طلبه‌ها و نیروهای انقلابی است و در قالب طلبگی تلاش بسیاری دارند تا در مسیر اهداف پدر حرکت کنند.

آقای حقانی، بیابید به ۴۰ سال پیش برگردیم؛ یعنی روزی که فاجعه هفتم تیر اتفاق افتاد و پدرتان در آن واقعه به شهادت رسیدند. برایمان بگویید که خانواده چگونه از این موضوع مطلع شدند و واکنش‌ها به این اتفاق چه بود؟

منزل مادر نزدیکی دفتر حزب جمهوری قرار داشت و وقتی که آن انفجار رخ داد، خانواده‌ام متوجه شدند، اما تصور نمی‌کردند که ممکن است پدرم به شهادت رسیده باشند؛ البته به مادرم هم این خبر را نمی‌دهند، زیرا ایشان آن زمان بنده را باردار بودند و با رعایت حال مادر می‌خواستند یک‌باره این خبر را به ایشان ندهند